

دکتر حمیرا مشیرزاده*

فمینیسم در عرصه سیاست گفتمان

چکیده:

یکی از وجوه بارز جنبش اجتماعی زنان در غرب و همچنین نقد فمینیستی تأکید بر نقش عناصر زبانی گفتمانی در آنچه انقیاد و سرکوب زنان و زنانگی تلقی می‌شود و همچنین تحکیم به اصطلاح سلطه و تفوق مردان و مردانگی بوده است. اندیشمندان فمینیست از نخستین کسانی بوده‌اند که به ساخت زبانی واقعیت (از جمله در مقولاتی چون "زن" و "مرد") و نقش زبان در تحکیم روابط قدرت و سلطه توجه داشته‌اند. در نتیجه، یکی از کانون‌های مورد توجه در مبارزات آنان گفتمان و زبان (هم در معنای خاص و هم در معنای عام‌تر به عنوان نظام‌های نشانه‌ای و معنایی) بوده است. توجه به این سطح از مبارزه با وجودی که به شکلی غیرنظام یافته و محدود در موج نخست جنبش زنان (نیمه قرن نوزدهم تا دهه دوم سده بیستم) هم تا حدودی دیده می‌شود، اما در موج دوم فمینیسم (نیمه دهه ۱۹۶۰ تا نیمه دهه ۱۹۷۰) است که فمینیسم مانند دیگر جنبش‌های جدید اجتماعی به مبارزات نمادین روی می‌آورد و بخش وسیعی از مبارزات آن معطوف به آن می‌شود و در موج سوم (از دهه هشتاد تاکنون) این نوع از مبارزات کم و بیش به حوزه اصلی تلاش‌های فمینیستی تبدیل می‌گردد. این مقاله به بررسی مقدماتی این جنبه از نظریه و عمل فمینیستی اختصاص دارد.

واژگان کلیدی:

فمینیسم، گفتمان، جنبش زنان، هویت

مقدمه

یکی از ابعاد مهم جنبش‌های اجتماعی در غرب که تا دهه هفتاد کمتر مورد توجه اندیشمندان و دانش‌پژوهان اجتماعی قرار می‌گرفت، مبارزات جنبش‌ها در حوزه نمادی- معرفتی بود. با رشد جنبش‌های جدید اجتماعی در کشورهای غربی از اواخر دهه ۱۹۶۰ و نمود آنها به عنوان نوعی فرهنگ متقابل^۱، این بعد از جنبش‌های اجتماعی نیز مورد توجه قرار گرفتند. نظریه‌پردازانی که در حوزه مطالعات جنبش‌های اجتماعی به عنوان نظریه‌پردازان هویت^۲ معروفند، بیش از دیگر نظریه‌پردازان به این موضوع توجه داشته‌اند که عرصه مبارزه جنبش‌های اجتماعی جدید حوزه فرهنگ، هنجارها و ارزش‌های اجتماعی است و به همین دلیل، این جنبش‌ها ناگزیر از ورود به عرصه سیاست گفتمان^۳ هستند. آلن تورن جامعه‌شناس فرانسوی در تعریف جنبش اجتماعی آن را "تعاملات دارای سمت‌گیری هنجاری" میان طرفین متخاصمی می‌بیند که از یک میدان فرهنگی مشترک "تفاسیر اجتماعی" متعارضی عرضه می‌کنند. (۱) او تأکید دارد که محور اصلی جنبش‌های جدید اجتماعی یک "طغیان فرهنگی" است. (۲)

به نظر ملوچی، تلاش کنشگران در جنبش‌های جدید اجتماعی معطوف به خلق هویت - به معنای "تعریفی مشترک از میدان فرصت‌ها و محدودیت‌ها"^(۳) - است و آفریدن هویت اجتماعی نیز متضمن مبارزات اجتماعی بر سر "بازتفسیر هنجارها، آفریدن معانی جدید، و به چالش کشیدن برساخته‌های اجتماعی در مورد مرزهای میان گستره‌های عمومی، خصوصی، و سیاسی" است و بر این اساس است که به نظر ملوچی، در جنبش‌های جدید اجتماعی کنش بر "رمزهای فرهنگی"^۴ استوار است و رویارویی جنبش با نظام اساساً یک رویارویی نمادین است. (۴)

در رهیافت شناختی^۵ به جنبش‌های اجتماعی که نمایندگان اصلی آن ایرمن و جیمسون هستند، بر نقش جنبش‌های اجتماعی در تولید شناخت تأکید می‌شود. آنها

۱- counter culture به معنای فرهنگی که در مقابل فرهنگ حاکم قرار می‌گیرد.

2- identity theorists

3- politics of discourse

4- cultural codes

5- cognitive approach

جنبش اجتماعی را یک "عمل شناختی"^۱ می‌دانند و برآنند که بخشی از معرفت اجتماعی در طول تاریخ مدرن محصول جنبش‌های اجتماعی بوده است. (۵) علت معطوف شدن جنبش‌های اجتماعی به رویه‌های شناختی را باید در این مسئله جستجو کرد که برای مقابله با مفروضات مسلّم دربارهٔ نظم اجتماعی باید آنها را به مشکله تبدیل کرد و در این میان ناگزیر باید ابعاد شناختی جامعه را نیز به چالش کشید و این چالش نیز به معنای مبارزه‌ای در عرصهٔ گفتمان و بر سر تعیین مفاهیم و معانی آنها است.

اندیشه‌های به اصطلاح "پساتجددگرا" نیز در معطوف ساختن مبارزات جنبش‌های اجتماعی در غرب به عرصهٔ سیاست گفتمان نقش داشته‌اند. تأکید میشل فوکو بر قوام یافتن سوژه در گفتمان، تکثر میدان گفتمانی، رابطهٔ میان قلمروهای گفتمانی و غیرگفتمانی (عملکرد نهادها)، پیوند میان شناخت و رژیم‌های قدرت، و طرح امکان مقاومت در مقابل گفتمان‌های حاکم حذف‌گرا زمینهٔ برداشت او از عرصهٔ سیاست گفتمان را تشکیل می‌دهد. (۶) گفتمان از دید او چارچوب ارجاعی^۲ تاریخی و منطقاً مناسبی است که هر چیزی در درون آن مورد بحث قرار می‌گیرد و بر اساس آن عمل می‌شود. (۷) شناخت امری وابسته به گفتمان است یعنی ما از درون گفتمان‌های متفاوت به یک "پدیده" می‌نگریم و با مفاهیم یک گفتمان خاص آن را "می‌شناسیم" و در نتیجه می‌توانیم با گفتمان‌های متفاوت به شناخت‌های متفاوتی برسیم. (۸)

از آنجا که یکی از کلیده‌های قدرت شناخت است، گفتمان به یک عرصه سیاست - یعنی مبارزه قدرت - تبدیل می‌شود. در این عرصه گروه‌های حاشیه‌ای می‌کوشند گفتمان‌های هژمونیک را به چالش کشند که افراد را در تنگنای هویت‌های معمول گرفتار می‌کنند و از این طریق این گروه‌ها می‌توانند راه را برای بازی آزاد "تفاوت‌ها" هموار کنند. فوکو بر آن است که گفتمان قدرت است زیرا

قواعد تعیین‌کنندهٔ گفتمان هنجارهایی را در این مورد که چه چیزی عقلانی، خردمندانه، یا صادق است اعمال می‌کنند و صحبت کردن از

۱- cognitive praxis به معنای عمل اجتماعی در حوزهٔ دانش و معرفت بشری.

خارج این قواعد به معنای پذیرش مخاطره حاشیه‌ای شدن و حذف است. همه گفتمان‌ها را قدرت تولید می‌کند، اما گفتمان‌ها کاملاً منقاد قدرت نیستند و می‌توان از آنها به عنوان «نقطه مقاومت و نقطه عزیمتی برای یک راهبرد مخالف استفاده کرد.» (۹)

ژان فرانسوا لیوتار بر آن است که جنبش‌های اجتماعی باید به جای مبارزات سنتی در عرصه سیاست چپ و راست و حوزه‌های سیاسی - اجتماعی، توجه خود را معطوف به "سیاست مداخله در بازی‌های زیانی موجود" کنند و "قواعد، اصول و مواضع را در درون گفتمان‌های هژمونیک" در هم ریزند. در این نوع مبارزه گفتمان‌های مسلط^۱ یا گفتمان‌های حقیقت (صدق)^۲ به چالش کشیده می‌شوند. در عین حال، او بر آن است که نمی‌توان از بیرون به گفتمان‌های هژمونیک حمله کرد و در عوض باید در درون این گفتمان‌ها جای گرفت و آنها را بی‌ثبات ساخت و از قواعد گفتمان هژمونیک علیه سایر گفتمان‌ها استفاده کرد. به عنوان نمونه، می‌توان از تناقض‌نماها^۳ یا قیاس‌های نادرست^۴ در درون گفتمان‌های هژمونیک در حوزه‌های خاص (مانند فلسفه، نقد ادبی، و اقتصاد) برای ایجاد اختلال در آنها و در هم شکستن بنیان‌هایشان استفاده کرد. (۱۰)

شاید بتوان شالوده‌شکنی^۵ ژاک دریدا را نیز یکی از راهبردهای مهم در سیاست گفتمان دید. شالوده‌شکنی با نشان دادن تناقض‌ها، تعارضات و سلسله‌مراتب پنهان در متن، زمینه را برای اختلال در گفتمان‌ها و مشروعیت‌زدایی از دعاوی صدق آنها می‌گشاید. دریدا با نقد تقسیم‌بندی‌ها و تضادهای دوجهی^۶ زبان و جفت‌های متضاد (مانند زن/مرد، بد/خوب، احساس/عقل و غیره) که بنیان اندیشه را تشکیل می‌دهند، (۱۱) چگونگی تبدیل این تقسیم‌بندی‌ها به زمینه‌ای برای ایجاد روابط سلسله‌مراتبی و حتی سرکوب‌گرایانه را نشان می‌دهد و از این طریق نه تنها رابطه میان زبان، اندیشه، و قدرت را آشکار می‌سازد، بلکه زمینه را برای برهم زدن روابط قدرت در

1- master discourses.

2- truth discourses.

3- paradoxes.

4- paralogies.

5- deconstruction.

6- dichotomies/binary oppositions.

بنیادی‌ترین سطوح آن نیز به نحوی می‌گشاید.

فمینیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی که بیش از هر چیز درصدد تغییر ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر جوامع غربی در مورد موقعیت زنان، برداشت از زنانگی یا امر زنانه، جایگاه، نقش، و حقوق زنان در حیات اجتماعی، و رابطه زنان با مردان در عرصه‌های مختلف بوده است، از ابتدای پیدایش یکی از حوزه‌های اصلی مبارزات خود را در عرصه سیاست گفتمان قرار داده بود. در ادامه این مقاله به برخی از ویژگی‌های این مبارزات و حوزه‌هایی که این تلاش‌ها در آنها صورت گرفته است، اشاره می‌شود. البته شایان ذکر است که راهبردهای گفتمانی فمینیسم که در ذیل به آنها اشاره می‌شود، لزوماً به معنای پذیرش همه مدلولات یا استدلال‌های نظریه‌پردازان سیاست گفتمان از سوی فمینیست‌ها نیست و بخشی از آن از لحاظ زمانی نیز مقدم بر ارائه این بصیرت‌ها است. حتی می‌توان گفت که بخشی از این مبارزات کاملاً در چارچوب پذیرش فراگفتمان‌هایی چون تجدد بوده است و مبارزه گفتمانی فمینیسم لزوماً دارای ابعاد "پساتجددگرایانه" نبوده است.

فمینیسم به مثابه مداخله‌ای گفتمانی

باید توجه داشت که فمینیسم بنا به تعریف، جنبشی است که دگرگونی در روابط انسانی را در بنیادی‌ترین سطوح حیات اجتماعی و فردی دنبال می‌کند و شاید بتوان گفت بخشی از پایدارترین ویژگی‌های حیات انسانی در طول تاریخ و حاکم بر اکثر جوامع را به چالش می‌کشد. در نتیجه، مبارزات آن لاجرم در ریشه‌ای‌ترین حوزه‌ها جریان می‌یابد و نمی‌تواند در سطوح متعارف‌تر اجتماعی - سیاسی باقی بماند. از آغاز شکل‌گیری این جنبش، از یک سو، صرف مشروعیت یافتن طرح خواسته‌های آن مستلزم دگرگونی‌های گفتمانی - ایدئولوژیک بوده است و از سوی دیگر، تحقق خواسته‌های آن تغییرات گفتمانی را ایجاب (و البته در مرحله‌ای، ایجاد) کرده است.

شاید بتوان گفت که فمینیست‌ها تاکنون سه راهبرد اصلی را در عرصه سیاست گفتمانی - زبانی دنبال کرده‌اند که در ادامه بحث با ارائه مثال‌هایی به آنها اشاره می‌شود.

تناقضات موجود در گفتمان‌های مسلط و مشروعیت‌یابی فمینیسم

فمینیست‌ها به ویژه در موج نخست این جنبش و در مبارزات شاخه لیبرال جنبش در چند دهه گذشته (و در حدی کمتر در سایر شاخه‌ها)، برای توجیه جنبش زنان و خواست‌های آن بیش از هر چیز با توسل به تناقضات موجود در گفتمان‌های سیاسی-اجتماعی و شناختی-علمی (عمدتاً) مدرن، کوشیده‌اند دگرگونی‌های گفتمانی به نفع زنان ایجاد کنند.

با وجودی که در بسیاری از موارد، فمینیست‌های لیبرال از سوی رادیکال‌ها و نیز پساتجددگرایان متهم به این می‌شوند که در درون گفتمان "مردمدارانه"^۱ تجدد مانده‌اند و کاری جز تعمیم مدلولات این گفتمان به زنان نداشته‌اند، اما همین تعمیم بخشیدن تجدد و انگاره‌های آن به زنان به معنای مداخله‌ای گفتمانی است زیرا با توسل به تناقضات درونی گفتمان(های) مدرن است که مشخص می‌شود تا چه حد دعاوی به ظاهر عام‌گرایانه آن(ها) متزلزل است و با اتکا به همین تزلزل (و در واقع، در تلاش برای از میان بردن این تزلزل) است که فمینیسم محلی از اعراب پیدا می‌کند. نگاهی به استدلال‌های فمینیست‌ها چگونگی این مداخله را در عمل نشان می‌دهد.

گفتمان تجدد بر مفاهیمی چون آزادی، انسان‌مداری و خردورزی مبتنی است که با باور به برابری بنیادی افراد بشر به دور از تعلقات و ویژگی‌های انتسابی سنتی همراه است و به بیان میشل به نوعی اصالت شخص^۲ می‌رسد، یعنی تأکید بر حیثیت و کرامت فردی-فردی که باید آزاد باشد تا به تکامل نفس^۳ برسد. (۱۲) اما آیا زنان هم به عنوان انسان، موجوداتی خردورز هستند که "حیثیت و کرامت" فردی آنها حایز اهمیت است، در بشر بودن با مردان برابرند و باید از آزادی و حقوقی مشابه مردان در رسیدن به تحقق نفس بهره‌مند باشند؟ در نگاه نخست به نظر می‌رسد که واژه‌های man (men) در زبان انگلیسی یا homme(s) در زبان فرانسه اسم عام برای کل نوع بشر است و طبعاً زنان را نیز شامل می‌شود و اگر از برابری men سخن می‌رود، منظور از آن زنان نیز هستند و به

۱- masculinist به این معنا که محور گفتمان مردان و امور مردانه و مردانگی است.

تبع این برابری در سرشت است که از حقوق برابر برخوردارند. وقتی هابز در لویاتان می نویسد:

طبیعت انسان‌ها/مردان (men) را چنان از نظر استعداد‌های جسمی و ذهنی برابر ساخته است که وقتی همه تفاوت‌های میان دو انسان/مرد را جمع کنیم درمی یابیم که این تفاوت‌ها چندان زیاد نیست که یک انسان/مرد بتواند بر اساس آن مدعی شود مزیتی دارد که دیگری نمی‌تواند داشته باشد... (۱۳)

یا آن‌گاه که لاک می‌گوید:

انسان/مرد با حق آزادی کامل و بهره‌مندی کامل از همه حقوق و مزایای قانون طبیعت آفریده شده و در برابری با هر انسان/مرد یا همه انسان‌ها/مردان دیگر جهان بنا به طبیعت در جهان امتیاز حفظ اموال خود... را دارد... (۱۴)

یا وقتی اعلامیه استقلال آمریکا - متأثر از لاک - اعلام می‌کند "همه انسان‌ها/مردان برابر آفریده شده‌اند" و این را از حقایق "بدیهی" می‌داند، (۱۵) آیا صحبت از طبیعت، برابری، آزادی، و حقوق انسان‌ها است یا مردان؟

از سیاق بحث بسیاری از نویسندگان از رنسانس به بعد چنین برمی‌آید که برخی از آنها، در بیان man/homme نظر به "مردان" داشته‌اند و زنان را واجد سرشت و طبیعتی خاص می‌دیدند که مستلزم جدا کردن سپهر خصوصی - عمدتاً زنانه - از سپهر عمومی - کاملاً مردانه - بود. نمونه بارز - و نزد نویسندگان فمینیست، نمونه رسوا - از این طرز فکر اخیر را می‌توان در آرای ژان ژاک روسو دید که صراحتاً معتقد بود "احساسات زنان قوی‌تر از آن است که به توانایی خردورزی مردان برسند". (۱۶)

اما این امر نه عام بود و نه غیرقابل تفسیر به گونه‌ای دیگر؛ و از آنجا که حتی نویسندگان واحد در برخی موارد با وضوحی انکارناپذیر از واژه‌های man یا homme برای ارجاع به "بشر" - صرف نظر از جنس او - استفاده می‌کردند، در بسیاری از موارد به سهولت می‌شد کاربردهای دیگر این واژه را نیز در معنای عام آن فرض کرد. بر همین اساس نیز از اواخر سده هفدهم این مسئله که "زن به خوبی مرد است" مطرح شد. (۱۷)

کلیدواژه‌های اندیشمندان فرانسوی و اصحاب دایرةالمعارف در سده هیجدهم، "خرد" و "طبیعی" بود و از این دو اصطلاح برای نفی اقتدارهای دل‌بخواهانه استفاده می‌شد و همین مفاهیم تأثیرات زیادی می‌توانست بر اندیشه‌های زنان بگذارد. برخی از زنان به تدریج تحت تأثیر این گفتمان جدید، بر برابری انسانی و در نتیجه لزوم برابری حقوقی خود با مردان تأکید و ریشه‌های تفاوت‌های موجود میان زنان و مردان را در "جامعه مردسالار" جست‌وجو کردند. مادام رولان^۱ و المپ دو گورژ^۲ در انقلاب فرانسه خواهان حقوق زنان بودند. مادمازل دو گورنه^۳ از شاگردان دکارت در کتاب مساوات مردان و زنان^۴ این اعتقاد را مطرح کرد که حقارت دختران ناشی از تحصیلات محدودتر آنها است و نه فرودستی ذاتی یا طبیعی آنان. در انگلستان کاترین مک‌اولی^۵ در سال ۱۷۹۰ اعلام کرد که جامعه مسئول "کاستی‌های شخصیتی و نقاط ضعف زنان" است. (۱۸)

این استدلال توسط مری ولستون کرافت در کتاب دفاع از حقوق زنان (۱۷۹۲) که به عنوان "نخستین بیانیه بزرگ فمینیستی" مطرح است، (۱۹) بسط داده شد و او صراحتاً خواستار تعمیم اصول مدرنی چون برابری، آزادی، حقوق شهروندی و حقوق اقتصادی - اجتماعی به زنان شد، بر این مبنا که در چارچوب گفتمان مدرن نمی‌توان "جنسیت" را (به رغم اصل بنیادی عام‌گرایی و برابری) عامل تحدید حقوق بشر دانست. (۲۰)

فمینیست‌های لیبرال در نیمه دوم قرن نوزدهم و سده بیستم نیز از همین استدلال استفاده کرده‌اند و حقوق شهروندی برابر برای زنان و رفع تبعیض همه‌جانبه در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی از آنان را مورد تأکید قرار داده‌اند و در عمل نیز موفق شده‌اند تغییراتی در سطوح اجتماعی و سیاسی ایجاد کنند.

به این ترتیب، می‌توان گفت که گفتمان برابری طلبانه لیبرال به دلیل تناقض درونی بسیار

1- Roland

2- Olympe de Gouge

3- de Gournay

4- L'Egalité des Hommes et des Femmes

5- Cathrine Macauley

آشکار آن به عرصه مبارزات کم و بیش موفق‌تری برای فمینیسم تبدیل شد. مخالفان فمینیسم به سختی می‌توانستند جز به بهای پذیرش تناقضی بنیادی و آشکار در لیبرالیسم (که "تقدس" آن لاجرم مستلزم عاری بودن آن از تناقض چشمگیر درونی نیز بود) تفسیر فمینیست‌ها را منکر شوند.

از سوی دیگر، فمینیست‌ها در چارچوب گفتمان "تفاوت" نیز (که صبغه‌ای کم و بیش سنتی‌تر داشت) توانستند به مبارزه‌ای دیگر دست بزنند. برخی از اندیشمندان عصر روشنگری و همچنین متفکران رومانتیست قرن نوزدهم و شاید مهم‌تر از همه، اصلاح‌طلبان قرن بیستم نیز بر آن بودند که زنان سرشتی متفاوت با مردان دارند و موجوداتی معنوی‌تر، احساساتی‌تر، غنی‌تر و آرام‌تر از مردان هستند. با وجودی که این اندیشه نزد بسیاری از اندیشمندان و از جمله، روسو به کنار گذاشتن زنان از سپهر عمومی منتهی می‌شد، اما تعبیری دیگر از آن نیز ممکن بود: با توجه به این که سپهر عمومی عرصه رقابت، تنش، روابط قدرت‌مدارانه و غیراخلاقی، مادی‌گرایی و... بود، زنان می‌توانستند با ورود به آن، آن را اخلاقی‌تر، ارزشی‌تر، آرام‌تر، و معنوی‌تر سازند. (۲۱) این استدلال در مبارزه گفتمانی فمینیست‌های اجتماعی و نیز برخی از فمینیست‌های رادیکال معاصر دیده می‌شود. در اینجا با بازتفسیری از مدلولات "تفاوت میان زنان و مردان" است که از کنار گذاشتن زنان از عرصه عمومی مشروعیت‌زدایی می‌شود و در مقابل، خواست‌های اصلاحی خود فمینیست‌ها مشروعیت می‌یابد.

جدا از گفتمان‌های اجتماعی - سیاسی، توجه فمینیست‌ها به گفتمان‌های علمی - معرفتی نیز معطوف بوده است. در اینجا نیز این عمدتاً فمینیست‌های لیبرال هستند که از این راهبرد استفاده کرده‌اند. لیبرال‌ها معمولاً در حوزه آکادمیک، فمینیست‌های تجربه‌گرا^۱ یا ادغام‌گرا^۲ خوانده می‌شوند. این فمینیست‌ها مبانی و اصول حاکم بر پژوهش علمی به معنای مدرن آن از جمله واقع‌گرایی فلسفی (به عنوان فرض وجود عالم مستقل از انسان شناسا) را پذیرفته‌اند، عقلانیت مدرن را به عنوان پایه شناخت می‌دانند، لزوم "عینیت" در پژوهش را مورد تأکید قرار می‌دهند و بر آنند که پژوهش علمی می‌تواند واقعیت را

چنان که هست توصیف کند و از این طریق راه تغییر آن را نیز مشخص سازد. در عین حال، آنها به یک تناقض اساسی در رهیافت علمی اشاره می‌کنند و بر آنند که "سکسیسم" (به معنای اعتقاد به تفوق جنس مذکر) یکی از موانع نیل به شناخت عینی علمی است. در مطالعات، تحقیقات و نظریه‌پردازی‌های علمی تورش یا جانبداری سکسیستی^۱ وجود دارد که پیامدهای ضدکارکردی برای کل جامعه و نیز برای زنان به طور خاص دارد. به نظر آنها پژوهش‌ها می‌تواند و باید "بی طرفانه" و "عینی" و فارغ از پیش‌فرض‌های زن‌هراسانه‌ای^۲ باشد که در مورد فرودستی زنان یا ویژگی‌های روانی و فیزیکی آنها به طور سنتی وجود داشته است. به نظر این فمینیست‌ها باید جانبداری‌های مردمدارانه علم را حذف کرد و به تصویری "عینی، جنسیت‌زدایی شده (و در این معنا رها از ارزش) از حیات طبیعی و اجتماعی دست یافت و این مهم را جریان اصلی^۳ علم که گاه جریان مذکر^۴ خوانده می‌شود نادیده گرفته و به تناقضی اساسی در درون پژوهش علمی شکل داده است. (۲۲) فمینیست‌های ادغام‌گرا با اتکا به همین راهبرد توانسته‌اند تغییراتی در گفتمان‌های علمی (به ویژه در حوزه علوم اجتماعی) بدهند. امروزه دیگر نمی‌توان در کتاب‌های درسی، نظریه‌پردازی‌های جدی علمی، و مقالات آکادمیک در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی، مسائل زنان و یا دیدگاه‌های فمینیستی را نادیده گرفت.

به این ترتیب، فمینیسم توانسته در چارچوب راهبرد مداخله زبانی به شکل آشکار ساختن تناقض‌های درونی گفتمان‌های هژمونیک چون لیبرالیسم، اصلاح‌طلبی اجتماعی، و علم، راه را برای تغییرات گفتمانی به نفع زنان بگشاید و به تبع آن، برداشت خود از وضعیت مطلوب برای زنان را نیز مشروعیت بخشد. البته باید توجه داشت که در این حوزه از مبارزات گفتمانی، اساساً این نزدیکی نسبی به گفتمان هژمونیک است که به توفیق نسبی بیشتر فمینیسم در ایجاد تعدیل‌های مورد نظرش کمک کرده و تلاش‌های آن را از مشروعیت نسبی برخوردار ساخته است.

1- sexist bias

2- misogynist

3- mainstream

4- malestream

آشکار ساختن حصرها و "سرکوب‌ها"ی گفتمانی - زبانی

شاید بتوان فمینیست‌ها (به ویژه بخشی از فمینیست‌های رادیکال) را پیش‌تاز اندیشه "قوام‌یافتگی سوژه و تجربه بشری در زبان" دانست. بر همین اساس، یکی از عرصه‌های مهم مبارزه از نظر فمینیست‌ها زبان بوده است. از آنجا که زبان بنیاد اندیشه است، نقش آن در شکل دادن و بازتولید روابط پدرسالارانه مورد تأکید قرار می‌گیرد. شاید همه زبان‌ها به نحوی از نظر جنسیتی جانبدارانه باشند، اما فمینیست‌های انگلیسی زبان بر مردمدارانه بودن زبان انگلیسی تأکید دارند. واردا وان^۱ با تأکید بر جانبدارانه و مردمدار بودن زبان انگلیسی، آن را manglish می‌خواند. (۲۳)

زبانی که مبتنی بر تقسیم‌بندی‌های دو وجهی است که در آن، تقسیم‌بندی میان زن و مرد، مؤنث و مذکر، زنانگی و مردانگی با تقسیم‌بندی‌های دیگری چون انفعال و فعل، نقص و کمال، غریزه و عقل، احساسات و خرد، طبیعت و فرهنگ، خصوصی و عمومی، بی‌ارزش و باارزش و... تقارن می‌یابد؛ زبانی که در آن، واژه‌هایی که به کل انسان‌ها مربوط است جنبه مذکر دارد (مانند manpower یا mankind) و ضمیر مذکر و مؤنث در آن جدا می‌شود و ضمیر مذکر اولویت دارد و در هر جا که منظور نوع بشر باشد از ضمیر مذکر استفاده می‌شود؛ زبانی که در خطاب به زنان میان زنان مجرد و متأهل (با کاربرد اصطلاحات Miss و Mrs.) وضعیت تأهل آنها را تعیین می‌کند اما در مورد مردان (با کاربرد اصطلاح عام Mr.) چنین اطلاعاتی را نمی‌دهد و در واقع این نوع اطلاعات را در مورد مردان "نامربوط" می‌داند؛ زبانی که همه تلاش‌های تاریخی زنان را برای گریز از سلطه مردان در عرصه‌های مختلف، مقاومت در برابر هژمونی مردانه، و ارائه بدیل‌های زنانه با بار منفی واژه‌هایی چون "ساحره"^۲ تحقیر کرده، به حاشیه رانده و سرکوب کرده است، زبانی که در آن اکثر نام‌های خانوادگی باری جنسیتی و مردانه دارند (مانند اسامی منتهی به son یا اسامی ای که با mac آغاز می‌شوند) و...؛ چنین زبانی خود عرصه مبارزه است - به‌زعم فمینیست‌ها، مبارزه‌ای برای حرکت از جهانی مردانه و پدرسالارانه به جهانی جدید. (۲۴)

مبارزات زبانی -گفتمانی و آشکار ساختن "جانبداری جنسیتی" به واژگان محدود نمی‌شود و گفتمان‌های خاص را نیز دربر می‌گیرد. فمینیست‌ها تقریباً همه گفتمان‌ها اعم از فهم متعارف^۱ یا گفتمان‌های فلسفی و علمی را به دلیل جانبداری‌های جنسیتی آن‌ها به چالش کشیده‌اند.

"فهم متعارف" - به معنای مجموعه‌ای مرکب از معانی اجتماعی و راه‌های فهم جهان که این معانی را تنظیم می‌کنند (۲۵) - به دلیل آنچه فمینیست‌ها سرکوب زنان و زنانگی تلقی می‌کنند، با شدیدترین حملات فمینیستی روبه‌رو بوده است. فهم متعارف است که تأکید می‌کند زنان "ناتوان، تسلیم‌پذیر، غیرمنطقی، احساساتی و اسرارآمیز" هستند و این تصویرسازی‌های کلیشه‌ای از زنان همراه با ارزش‌زدایی از همه این به اصطلاح، ویژگی‌های "زنانه" نیز هست. این فهم به صورت مختلف در جوامع غربی بازتولید می‌شود: از طریق کتاب‌های درسی، برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی، فیلم‌های سینمایی، کتاب‌های کودکان و غیره. به دلیل اهمیت امر متعارف است که "امر روزانه" و تعاریف آن از "چگونگی جریان امور"، فمینیسم بر آن است که "امکان رد آنچه را می‌بینیم و اتکا به آن به عنوان امری بدیهی" را فراهم سازد. (۲۶) فمینیست‌ها به انحراف مختلف فهم متعارف را به چالش می‌کشند: از تصویرهای ضدکلیشه‌ای از زن در برخوردهای روزمره تا نوشتن کتاب‌های کودک، نشر رمان‌های فمینیستی، ساختن فیلم فمینیستی و غیره. به علاوه، از آنجا که زنان خود نیز تحت تأثیر این گفتمان هژمونیک هستند، اقداماتی چون تشکیل جلسات "افزایش آگاهی"^۲ برای از میان بردن تأثیرات این گفتمان و خلق گفتمان‌های بدیل در میان زنان صورت می‌گیرد. (۲۷)

فلسفه از گفتمان‌هایی است که با شدیدترین انتقادات فمینیستی روبه‌رو شده است. لیوتار در سال ۱۹۷۸ فمینیست‌ها را دعوت به مبارزه گفتمانی با فلسفه کرد زیرا "فلسفه فقط یک رشته نیست. تلاشی است برای یافتن نظمی قوام‌بخش که به جهان، جامعه و گفتمان معنا می‌دهد" و خود "فرازبانی"^۳ است "مردانه". (۲۸) برخی از فمینیست‌های

1- common sense.

2- consciousness raising

3- metalanguage

رادیکال خود سال‌ها قبل از توصیه لیوتار، فلسفه را به عنوان نشانه‌ای از "ناتوانی"، "ضعف"، و "ترس" مردان، "پروژه‌ای مردانه" و "حاکمی از بی‌کفایتی ذاتی جنس مذکر" رد کرده بودند. (۲۹) اما در دهه‌های هشتاد و نود فمینیسم به شکلی جدی وارد مناظرات فلسفی شد و کوشید با شالوده‌شکنی از این "گفتمان مردمدار"، "دستورکار پنهان زن‌هراسانه" آن را آشکار سازد. (۳۰) فمینیست‌ها نشان می‌دهند که اساساً فلسفه جنبه تخصصی و پرخاشجویانه دارد و معیارهای مردانه‌ای چون وضوح، نظم منطقی، مستدل بودن و... به معنای حذف و سرکوب "زنانگی" در فلسفه است. فلسفه گفتمانی مشروعیت‌زدا از "صدهای دیگر" است و گاه گفته می‌شود که فلسفه متکی بر عقلی است "جوهراً مردانه" یعنی عقلی که ادعای جهان‌شمولی و تمامت‌بخشی دارد. (۳۱)

در عرصه معرفت‌شناسی (که به عنوان یکی از دو عرصه اصلی مبارزه فمینیسم - در کنار مبارزات سیاسی - تلقی می‌شود) (۳۲) فمینیست‌ها از آغاز به "چشم‌اندازگرایی"^۱ تمایل داشتند و "حقیقت بی‌واسطه"^۲ را نفی می‌کردند و از این طریق بنیان‌های اصلی علم و فلسفه مدرن غرب را به چالش می‌کشیدند. این نقد به معنای نفی سوژه متعالی^۳ دکارتی، نفی خرد جهان‌شمول و بی‌طرف، نفی سوژه بیرون از روابط قدرت، زمان و مکان، و نفی تفکیک سوژه و ابژه است (۳۳) و به نظر می‌رسد که در این زمینه نیز فمینیست‌ها پیش از بسیاری از پساتجددگرایان این نکات را مورد توجه قرار داده بودند.

تاریخ نیز از دید فمینیست‌ها همچون سایر معارف انسانی به "زنان" توجه نکرده است. تاریخ "تاریخ مردان" است. تعصبات مردانه است که تعیین می‌کند چه چیزی برای مطالعه‌گزینش شود و آنچه مطالعه می‌شود به چه نحو تفسیر گردد. (۳۴) زنان یا در تاریخ مطرح نشده‌اند یا اگر هم در جایی به عنوان "قهرمان" رخ نموده‌اند همیشه به عنوان مادرانی فداکار و همسرانی وفادار بوده‌اند و به عنوان موجوداتی مستقل از مردان مطرح نشده‌اند. در مطالعات تاریخی همیشه آنچه مربوط به سپهر عمومی (سپهر مردانه) است مهم تلقی می‌شود و نه آنچه به سپهر خصوصی و خانگی (زنانه) برمی‌گردد، زیرا برای

۱- perspectivism به معنای قائل بودن به تکثرشناختی.

"مردان" سپهر عمومی است که اهمیت دارد. در نگارش تاریخ‌های تخصصی نیز زنان در حاشیه قرار دارند. به عنوان نمونه، در تاریخ هنر از یک سو به نقاشان و مجسمه‌سازان زن توجه نمی‌شود و از سوی دیگر، هنرهای "زنانه" ای چون سرامیک، برودری دوزی، توربافی، جواهرسازی، تزیینات داخلی و... به عنوان "صنایع خانگی" تحقیر می‌شوند و اساساً در حوزه هنر قرار نمی‌گیرند. (۳۵)

بی‌تردید علوم اجتماعی مهم‌ترین عرصه مبارزات نظری-آکادمیک فمینیسم بوده است. در چارچوب راهبرد ایجاد اختلال در گفتمان‌های مسلط، نقد فمینیستی علوم اجتماعی جایگاهی خاص دارد. در جامعه‌ای که بر اعتبار معرفتی شناخت علمی تأکید می‌شود و این شناخت علمی تا حد زیادی در شکل دادن به سیاست‌ها، توجیه و تجویز رفتارهای فردی و اجتماعی "مناسب" و "بهنجار"، نفی ورد رفتارهای "نامناسب" و "نابهنجار"، به صورت ساده‌شده‌اش در شکل دادن به "فهم متعارف"، توجیه یا رد وضع موجود اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و غیره نقشی تعیین‌کننده دارد و می‌توان گفت که یکی از اصلی‌ترین پایه‌های "فرهنگ" را تشکیل می‌دهد، و مفاهیم، نظریه‌ها، پژوهش‌ها و مطالعات آن لاجرم پیامدهایی برای جامعه "پدرسالار" در کل و وضعیت زنان در این جامعه به طور خاص دارد.

فمینیست‌ها علاوه بر نقد چارچوب‌های معرفت‌شناختی علوم اجتماعی و نشان دادن جانبداری اساسی جنسیتی آن، رهیافت‌ها و نظریه‌های خاص را مورد نقد قرار داده‌اند. ارزیابی‌های مجدد فمینیستی از کارکردگرایی، مارکسیسم، فرویدیسم، و... نشان می‌دهد که همه آنها چگونه بر اساس مفروضات جانبدارانه جنسیتی درباره ویژگی‌های شخصیتی و نقش‌های اجتماعی زنان و مردان هستند، وضعیت موجود زنان را کم و بیش طبیعی و مفروض می‌گیرند، به ریشه‌های این وضعیت توجه ندارند، "ستم جنسیتی" را نادیده می‌گیرند، و کم و بیش زن و زنانگی را بی‌ارزش جلوه می‌دهند. (۳۶)

از میان علوم طبیعی، به طور خاص فمینیست‌ها بیشتر به زیست‌شناسی و رشته‌های مرتبط با آن توجه داشته‌اند. آن‌ها در مطالعات خود جانبداری‌های جنسیتی موجود در این علوم را نشان می‌دهند. مطالعات زیست‌شناختی بر اساس فرض‌هایی چون قدرت فیزیکی بیشتر مردان، قدرت ذهنی بیشتر آن‌ها و غیره است و مطالعات فمینیست‌ها در

جهت رد این مفروضه‌ها شکل گرفته است.

ارائه گفتمان‌های متقابل

ابزار اصلی در مقابله زبانی -گفتمانی فمینیست‌ها باز خود زبان است. علاوه بر انعکاس برداشت‌های فمینیستی در نوشته‌ها و گفته‌های خود فمینیست‌ها و فشار بر نهادها برای به رسمیت شناختن آنها، فمینیست‌های رادیکال "انتظارات زبانی" از زنان را نیز تغییر می‌دهند. در خانه، محل کار، خیابان و... "عدم تحمل سلطه مردان" به شکل واکنش‌های تند زبانی بیان می‌شود. همان‌گونه که گفته شد، افزایش آگاهی نیز در واقع مبارزه‌ای زبانی -گفتمانی است. زنانی که "فهم متعارف را دیگر قبول ندارند، در برخوردهای روزمره خود با مردان و زنان دیگر نیز با "فهم متعارف" مبارزه می‌کنند و در نتیجه، وارد مبارزه‌ای گفتمانی در درون میدان‌های متعدد گفتمانی^۱ - به معنای میدان‌های زبانی که گفتمان‌های مختلف و نهادها و فرایندهای اجتماعی مختلف در آن بر سر معنا بخشیدن به جهان رقابت دارند - (۳۷) پیرامون پدیده‌ها، مسائل، و موضوعات مختلف می‌شوند تا از این طریق در عرصه زبان و فرهنگ دگرگونی ایجاد کنند و این تحول لازمه فراگذشتن از بنیان‌های جامعه پدرسالار و رسیدن به جامعه‌ای فارغ از هر گونه نفوذ پدرسالارانه و مردمدارانه تلقی می‌شود.

فمینیست‌ها از کاربرد واژه‌هایی چون *mankind* یا *manpower* اجتناب می‌کنند و به جای اصطلاحاتی چون *chairman* از *chairperson* (به عنوان اصطلاح عام) یا *chairwoman* (در مورد زنان) استفاده می‌کنند. واردا وان بر آن است که اصولاً واژه *man* یا باید همیشه به شکل عام (ژنریک) به کار رود یا همیشه به طور خاص به مردان برگردد و باید از کاربرد مشترک به شکل رایج آن اجتناب شود. فمینیست‌ها برای اجتناب از شمول ضمایر مذکر بر کل نوع بشر نیز اقدام کرده‌اند. در مواردی که ضمیر یا صفت ملکی در اشاره به بشر و نه فرد خاصی است، تأکید بر استفاده از ضمایر و صفات ملکی مؤنث (*her, she, ...*) به جای ضمایر و صفات ملکی مذکر (*his, him, he, ...*)، استفاده همزمان

از هر دو (he/she)، استفاده متناوب تصادفی از هر دو در طول متن، یا حداقل استفاده از ضمایر مذکر یا مؤنث همراه با تأکید بر "جنسیت‌زدایی" شدن از آنها از حوزه‌های مهم در مبارزات زبانی بوده است. رسانه‌ها، نویسندگان، ویراستاران و... به طور مستمر از این نظر در معرض فشار فمینیست‌ها قرار داشته‌اند. گاه این "مردستیزی زبانی" از ریشه‌شناسی واژه‌ها نیز فراتر می‌رود و حتی در واژه‌هایی چون *history*, *boycott*, یا *hero* که *his*, *boy* و *he* در ریشه واژه به مرد بر نمی‌گردند نیز مورد چالش قرار می‌گیرد و فمینیست‌ها گاه از *girlcott*، *herstory* (۳۸) یا *shero* استفاده کرده‌اند. (۳۹)

فمینیست‌ها برای حذف وضعیت تأهل از اصطلاحات مربوط به زنان (دوشیزه و بانو *Miss*, *Mrs.*)، اصطلاح جدید میز (*Ms.*) را جعل کردند که همانند "آقا" (*Mr.*) فاقد چنین اطلاعاتی است. نشریه‌ای فمینیستی با عنوان میز نیز منتشر می‌شود، خود فمینیست‌ها از آن استفاده می‌کنند و رسانه‌ها و اشخاص را نیز از طریق برخوردهای رسمی و غیررسمی به این سمت سوق می‌دهند. (۴۰)

برای مبارزه با جنبه مردسالارانه نام‌ها، فمینیست‌ها بر حفظ نام خانوادگی خود در زمان تأهل تأکید دارند تا از این نظر وابسته به همسرانشان نشوند. عده‌ای نیز این را کافی نمی‌دانند چون باید با "پدرانه" بودن نام‌ها و ترکیب مردمدارانه‌شان نیز مبارزه شود. در نتیجه، برخی از فمینیست‌ها نام خانوادگی خود را تغییر می‌دهند (مثلاً اگر در نام خانوادگی سنتی *Johnson*، هم *John* نامی مردانه است و هم *son* به فرزند مذکر برمی‌گردد، نامی چون *Sarachild* از یک سو مبتنی بر نام مادر است و نه پدر و از سوی دیگر، فاقد جنبه ذکور است، یا نام‌های خانوادگی جدیدی چون *Struggle* به معنای مبارزه، *Fury* به معنای خشم، *For Freedom* به معنای هوادار آزادی یا *Witch* به معنای جادوگر را برمی‌گزینند که جنبه‌ای مبارزاتی دارد). (۴۱)

فمینیست‌های رادیکال از "ساحره‌ها" به عنوان پیش‌تازان مبارزات زنان تجلیل می‌کنند و جادوگری و سحر را به عنوان "گفتمان‌های ضد مردانه" و نقطه مقابل "خردورزی مردانه" مطرح می‌کنند و از اینکه در طول تاریخ غرب در مقابل هژمونی مردانه "مقاومت" کرده‌اند آنها را ستودنی می‌یابند. به علاوه، تأکید می‌شود که تصویرسازی‌های غیرانسانی از جادوگران نادرست است و آنان در واقع "عاقله‌زنان"، مددکاران و یاوران

جامعه بوده‌اند. (۴۲) بر همین اساس، علاوه بر آنکه با تصویرسازی‌های منفی از جادوگران در ادبیات، نمایش‌ها، رسانه‌ها و... مقابله می‌شود و این تصویرسازی‌ها بخشی از گفتمان زن‌هراسانه و مردمدارانه تلقی می‌شوند، تصویری "مثبت" از شخصیت "ساحره" ارائه می‌شود. این نوع مفاومت را می‌توان تلاشی برای معکوس ساختن بار ارزشی و مضامین واژه‌ها دانست. (۴۳)

می‌توان گفت بنیان همه مبارزات گفتمانی فمینیسم را نظریه‌های جنسیت^۱ تشکیل می‌دهد. نظریه(های) جنسیت تلاشی است برای توضیح و تبیین نوع رابطه قدرت نابرابر میان زنان و مردان و به تبع آن، فرودستی اجتماعی زنان (یا در برخی از متون متأخر فمینیستی، زنانگی) (۴۴) و در چارچوب‌های متفاوتی نیز مطرح شده است. برخی از فمینیست‌ها می‌کوشند با مطالعات انسان‌شناختی و تاریخی ریشه‌های این فرودستی را دریابند، برخی دیگر (به ویژه برخی از رادیکال‌های دهه هفتاد) ریشه‌های آن را در "جوهره وجودی" مردان به عنوان موجوداتی سلطه‌طلب جست‌وجو می‌کنند، برخی تفاوت در جامعه‌پذیری دختران و پسران را ریشه همه تفاوت‌ها میان زنان و مردان می‌دانند، و برخی نیز می‌کوشند به جای یافتن ریشه‌های این فرودستی، سازوکارهای ایجاد آن را به طور مشخص و در جوامع خاص روشن کنند. هدف همه این نظریه‌پردازی‌ها نیز برهم زدن رابطه دو جنس و ترتیبات جنسیتی حاکم بر جامعه است. (۴۵)

دل‌مشغولی اصلی فمینیسم در نظریه‌های جنسیت یعنی روشن ساختن ابعاد، ریشه‌ها و سازوکارهای سلطه مردان بر زنان (یا مردانگی بر زنانگی)، در مبارزات گفتمانی فمینیسم در همه حوزه‌ها به چشم می‌خورد. به علاوه، در این چارچوب است که (خرده)گفتمان‌های فمینیستی در درون گفتمان‌های مختلف فلسفی و علمی برساخته می‌شود.

در حوزه فلسفی - معرفت‌شناسی، در فمینیسم رادیکال همواره تلاشی برای اثبات برتری معرفتی چشم‌انداز فمینیستی وجود داشته است به نحوی که گویا این چشم‌انداز

به حقیقت نزدیک‌تر است چون زنان به دلیل ویژگی‌های خاص خود (خواه ویژگی‌های "جوهری" و خواه ناشی از موقعیت خاص اجتماعی) در موضع برتری برای کسب معرفت قرار دارند و می‌توانند "علم‌جانشین" علم مردانه را ارائه دهند. (۴۶) اما در مقابل، فمینیست‌های پساتجددگرا که چشم‌انداز فمینیستی را چشم‌اندازی در کنار سایر چشم‌اندازها و فاقد برتری جوهری نسبت به بقیه می‌دانند، گاه با توجه به تعهد مبارزاتی و ضدستم آن، آن را تا حدی که در این راه مفید باشد (یعنی کاملاً بر اساس ملاحظات قدرت) "برتر" تلقی می‌کنند. (۴۷)

فمینیست‌ها می‌خواهند "جنسیت" را وارد گفتمان‌های علوم اجتماعی و انسانی سازند و در بسیاری از موارد، آنچه تحت عنوان نظریه فمینیستی درباره بازار و نظام قشربندی، خانواده، دولت، روابط بین‌الملل، نقد ادبی و مطالعات فرهنگی، تاریخ و... ارائه می‌شود چنین کارویژه‌ای دارد. فمینیست‌ها نشان می‌دهند که چگونه تبیین قدرت در بازار بدون توجه به عامل جنسیت ناممکن است و چگونه عامل جنسیت در تعامل با عوامل دیگری چون بازار کار دوگانه، نژاد، و طبقه اجتماعی عمل می‌کند و باعث به وجود آمدن موقعیت خاص آسیب‌پذیر و فرودست زنان در بازار کار می‌شود و چگونه این موقعیت بازتولید می‌گردد و به نفع سرمایه‌داری عمل می‌کند. شکل حاکم بر نهاد خانواده در غرب و نوع روابط میان زن و مرد در آن را به عنوان یکی از عوامل فرودستی زنان معرفی می‌کنند و لازمه مطالعات خانواده را توجه بیشتر آن به مسائلی چون خشونت علیه زنان در خانواده می‌دانند و نقش زنان در خانواده به عنوان عوامل تولید کالاهایی با ارزش استفاده^۱ را مورد ارزیابی مجدد قرار می‌دهند و مفهوم ارزش استفاده را مورد نقد قرار می‌دهند. (۴۸) آنان در مطالعات خود در سیاست، از یک سو رابطه قدرت به عنوان موضوع اصلی مطالعه علم سیاست را به روابط جنسیتی بسط می‌دهند و از عرصه سیاست جنسیت^۲ سخن می‌گویند و از سوی دیگر، دولت را به عنوان عامل بازتولید روابط جنسیتی حاکم (از طریق تولید و بازتولید تقسیم‌بندی میان سپهر عمومی و

1- use value

۲- gender politics به معنای حوزه‌ای که در آن، روابط جنسیتی محور مبارزه قرار می‌گیرد.

خصوصی، سیاست‌های به اصطلاح رفاهی، سیاست‌های اقتصادی و غیره) نقد می‌کنند و گاه نیز پتانسیل‌های آن برای مبارزات فمینیستی را مورد ارزیابی مجدد قرار می‌دهند. (۴۹) فمینیست‌ها جنسیت را در تحلیل روابط بین‌الملل وارد می‌کنند، بازتولید روابط جنسیتی در نهادهای بین‌المللی را مورد بررسی قرار می‌دهند، فعالیت‌های بین‌المللی را بازتاب روابط جنسیتی معرفی می‌کنند، دل‌مشغولی‌های زنان (همچون محیط زیست و توسعه) را وارد مطالعات روابط بین‌الملل می‌کنند و... (۵۰) مطالعات فرهنگی فمینیستی معطوف به وارد کردن موضوعات مورد توجه زنان به این حوزه مطالعاتی، وارد ساختن دیدگاه‌های زنانه در این مطالعات، و نشان دادن روابط جنسیتی حاکم بر حوزه‌های مختلف فرهنگی و بازتولید این روابط از طریق ابزار فرهنگی (رمان، فیلم، و غیره) است. (۵۱) در برابر تاریخ مردمدارانه موجود، تأکید می‌شود که "تاریخ فمینیستی" باید به دنبال اسناد و مدارک مربوط به زندگی زنان، دیدگاه‌های زنان، سازمان‌ها و تشکلات زنان و غیره باشد. درست است که زنان در تاریخ نقشی مانند مردان نداشته‌اند اما نقش آنها به همان اندازه نقش مردان مهم بوده است. (۵۲) وارد ساختن دیدگاه‌های زنانه به تاریخ تنها به معنای توجه به نقش زنان در تاریخ نیست بلکه به معنای ارزیابی مجدد معیارهای اساسی در نگارش تاریخ (از جمله تعیین اهمیت و معنادار بودن^۱ و مربوط بودن^۲ و حتی اعتبار^۳) است و می‌تواند به مفهوم‌بندی اساساً متفاوتی از تاریخ منتهی شود.

با وجودی که در حوزه علوم به اصطلاح دقیقه به چالش کشیدن گفتمان‌های مسلط دشوارتر بوده و کم‌اهمیت‌تر نیز تلقی شده است، اما تلاش‌هایی در این راه صورت گرفته است. به عنوان نمونه، در حوزه زیست‌شناسی و ژنتیک، فمینیست‌ها تأکید دارند که بر خلاف دید سنتی، "صورت پایه انسانی" صورتی زنانه است. کروموزوم جنس مؤنث کامل‌تر از جنس مذکر است و کروموزوم ایگرگ که منجر به شکل‌گیری جنس مذکر می‌شود نیمی از گونه‌ها را ندارد و بنابراین مردانگی نیز چیزی نیست جز زائیده‌ای بر

1- significance

2- relevance

3- validity

ساختار بنیادی زنانه. در برداشت‌های فمینیستی، توانایی‌های جسمی مردان از نظر قدرت عضلانی، بیشتر امری اجتماعی-تاریخی تلقی می‌شود و از "قدرت" بیشتر زنان به عنوان جنسی که دارای توانایی بیشتری برای بقا است سخن به میان آمده است: زنان طول عمر بیشتری دارند، جنین‌های مؤنث کمتر سقط می‌شوند، بسیاری از بیماری‌های کودکی (و بزرگسالی) بیشتر نزد پسران دیده می‌شود تا دختران و... و اینها همه نه تنها فرض فرودستی زنان را رد می‌کند بلکه فراتر از آن، "برتری" زنان را نشان می‌دهد. (۵۳)

مجموعه این تلاش‌ها به شکل گرفتن نوعی گفتمان متقابل^۱ فمینیستی در حوزه‌های مختلف منجر شده است. البته این گفتمان تا "هژمونیک" شدن فاصله دارد اما به نظر می‌رسد در بسیاری از موارد در حوزه‌های خاص توانسته به بخشی از گفتمان هژمونیک (حداقل در درون آکادمی) پیوند بخورد و بی‌تردید در درون گفتمان عمومی انتقادی تا حد زیادی به هژمونی دست یافته است.

* * * *

همان‌گونه که نمونه‌های بالا (که تنها شامل اشاراتی به حجم عظیمی از فعالیت‌های گفتمانی است) نشان می‌دهند، فمینیسم در عرصه سیاست گفتمان بسیار فعال است. این نوع "مبارزه" در غرب به جنبش زنان محدود نمی‌شود و اکثر جنبش‌های اجتماعی (مانند جنبش محیط زیست یا جنبش صلح و حتی جنبش‌های رنگین‌پوستان) به این نوع مبارزات بهای زیادی می‌دهند. با وجودی که بخشی از آثار این مبارزات را می‌توان هم اکنون در دگرگونی‌های گفتمانی و به تبع آن، دگرگونی‌های (البته بسیار محدودتر) نهادی دید، اما با گذشت زمان میزان کارایی این نوع تلاش‌ها به عنوان راهبردی در جنبش‌های اجتماعی جدید غرب مشخص خواهد شد.

در عین حال، باید توجه داشت که این نوع تلاش‌ها برخلاف تلاش‌های سیاسی و اجتماعی آثار بی‌ثبات‌ساز محدودتری دارد و با وجودی که تغییراتی بنیادی را هدف خود قرار داده است، اما این تغییرات از طریق راهبردهای زبانی به سرعت حاصل نخواهند شد و در نتیجه، احتمال مقاومت گسترده (خارج از حوزه‌های گفتمانی) در برابر

آنها و بروز تعارضات و تنش‌های اجتماعی وسیع‌المقیاس در این حوزه‌ها بسیار اندک است. شاید از این منظر به نظر برسد که این نوع "مبارزات" به معنای استحاله و جذب جنبش‌های اجتماعی در درون نظام‌های حاکم بر جوامع غربی است. اگر جنبش‌های اجتماعی هدف خود را در عوض ایجاد دگرگونی‌های نهادی و ساختاری، معطوف به (فقط؟) دگرگونی‌های زبانی -گفتمانی کنند، نظام سرمایه‌داری، دولت سرمایه‌داری و روابط اجتماعی و سیاسی ناشی از آنها ممکن است برقرار بمانند و با مخاطره‌ای از سوی این جنبش‌ها روبه‌رو نگردند.

در کل شاید بتوان گفت که در این جوامع از یک سو با انتشار مستمر قدرت در حوزه‌های کوچک و پنهان، مبارزه با آن لاجرم باید ابعاد گفتمانی بگیرد و از سوی دیگر، کارایی این نوع مبارزات در برهم زدن هژمونی در این جوامع موضوعی است که نمی‌توان آن را نفیاً یا اثباتاً پیشاپیش مفروض قرار داد و در عوض باید این مسئله مورد مطالعه تجربی قرار گیرد.

یادداشت‌ها:

1. Alain Touraine, *The Voice and the Eye: An Analysis of Social Movements* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), pp. 31-32.
2. Alain Touraine, *The May Movement* (New York: Random House, 1971).
3. Alberto Melucci, "The Symbolic Challenge of Contemporary Movements," *Social Research* 52, (1985), p. 793.
4. Ibid., p. 794, 801.
5. R. Eyerman and A. Jamison, *Social Movements: A Cognitive Approach* (University Park, PA: The Pennsylvania State University Press, 1991).

۶. رجوع کنید:

- Michel Foucault, *Power/Knowledge* (New York: Pantheon, 1980); *The Archaeology of Knowledge* (New York: Pantheon, 1972).
7. David Boswell, "Health, the Self and Social Interaction," eds., R. Bocock and K. Thompson in *Social and Cultural Forms of Modernity*, (Cambridge: Polity Press, 1992), p. 185.

8. S. Hall, "The West and the Rest: Discourse and Power," in S. Hall and B. Gieben, eds., *Formations of Modernity*, eds., S. Hall and B. Gieben (Cambridge: Polity Press, 1992), p. 293.
9. Steven Best and Douglas Kellner, *Postmodern Theory: Critical Interrogations* (New York: Guilford Press, 1991), pp.57-58.
10. *Ibid.*
۱۱. برای شرحی کوتاه از آرای دریدا، رجوع کنید:
- P. Rosenau, *Postmodernism and Special Sciences* (Princeton, NJ: Princeton University Press); Best and Kellner, *Op.Cit.*
۱۲. آ. میشل، جنبش اجتماعی زنان، ترجمه هما زنجانی زاده (تهران: روشنگران، ۱۳۷۵).
۱۳. به نقل از:
- M. R. Beard, *Woman as Force in History* (New York: Macmillan, 1947), p. 150.
14. *Ibid.*, p. 150.
15. *Loc.Cit.*
16. S. Rowbotham, *Women in Movement* (London and New York: Routledge, 1992) p. 20.
17. S. Rowbotham, *Women, Resistance and Revolution* (London: Allen Lane, 1972), p. 28.
۱۸. رجوع کنید: (1972; 1992) Rowbotham, *Op.Cit.*
19. A. Oakley, *Subject Woman* (New York: Pantheon Books, 1981), p. 4.
20. M. Wollstoncraft, *The Vindication for the Rights of Women* (New Delhi: Deep & Deep, 1992).
۲۱. رجوع کنید: 21-22 pp. Rowbotham, *Op.Cit.* 1992.
۲۲. برای آگاهی از این دیدگاه، رجوع کنید:
- S. Harding, "The Instability of the Analytical Categories of Feminist Theory," in M. R. Malson et al., eds., *Feminist Theory in Practice and Process* (Chicago: University of Chicago Press, 1989); M. E. Hawkesworth, "Knowers, Knowing, Known," in *Ibid.*; P. Abbot and C. Wallace, *An Introduction to Sociology: Feminist Perspectives* (New York

and London: Routledge, 1990).

23. G. G. Yates, *What Women Want* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1975), p. 134.

۲۴. رجوع کنید:

C. Weedon, *Feminist Practice and Poststructural Theory* (Oxford: Blackwell, 1997); M. Daly, "Toward Partnership in the Church," in M. L. Thompson, ed., *Voices of New Feminism* (Boston: Beacon Press, 1970); M. Daly, *Gyn/Ecology* (Boston: Beacon, 1978); Yates *Op.Cit.*; J. Donovan, *Feminist Theory* (New York: Fredrick Ungar, 1991).

25. Weedon, *Op.Cit.*, p. 74.

26. Meagan Morris, "Shopping Centers," in S. Daring, *Cultural Studies* (New York and London: Routledge, 1995).

۲۷. رجوع کنید:

K. Amundsen, *The Silenced Majority* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1971); M. L. Carden, *The New Feminist Movement* (New York: Russell Sage, 1974).

28. J. F. Lyotard, "One of the Things at Stake in Women's Struggles," *Sub-Stance*, 20(1978), pp. 14-15.

29. M. Gatens, "Feminism, Philosophy and Riddles without Answers," In C. Pateman and E. Gross, eds., *Feminist Challenges* (Boston: Northeastern University Press, 1986), pp. 14-15.

30. J. Chapman, "The Feminist Perspective", in D. Marsh and G. Stoker, eds., *Theory and Methods in Political Science* (London: Mc millan, 1995), p. 103.

31. Gatens, *Op.Cit.*; M. Frye, "The Possibility of Feminist Theory," in A. Garry and M. Pearsall, eds., *Women, Knowledge and Reality* (New York and London: Routledge, 1996).

32. D. McDowell, "Recycling: Race, Gender and the Practice of Theory," in R. Warhol and D. Harendel, eds., *Feminisms: An Anthology of Literary Theory and Criticism* (Houndmills, Macmillan: 1997), p. 237.

۳۳. برای بحث‌های معرفت‌شناختی فمینیسم، رجوع کنید:

- J. Flax, "Postmodernism and Gender Relations in Feminist Theory," in Malson et al., *Op.Cit.*; N. Scheman, "The Unavoidability of Gender," in Garry and Pearsall, *Op.Cit.*
34. J. Bernard, "My Four Revolutions," in J. Huber, ed., *Changing Women in a Changing Society* (Chicago: The University of Chicago Press, 1973), p. 18.
35. Oakley, *Op.Cit.*, p. 321.
۳۶. برای بحث‌های فمینیستی در این زمینه، به عنوان نمونه، رجوع کنید:
- K. Millett, *Sexual Politics* (London: Sphere Books, 1972); J. Acker, "Women and Social Stratification," in Huber, *Op.Cit.*
37. Weedon, *Op.Cit.*, p. 34.
۳۸. البته گاه منظور از herstory روایت زنانه از تاریخ است که بیشتر از کاربرد کلی آن مورد توجه بوده است.
39. Yates, *Op.Cit.*, pp. 134-35; Carden, *Op.Cit.*, p. 55.
40. C. Epstein, *Deceptive Distinctions* (New Haven: Yale University Press, 1988), p. 227.
41. Yates, *Op.cit.*, p. 136; Carden, *Op.cit.*, p. 55.
42. Oakley, *Op. cit.*, pp. 326-27
43. D. Rucht, "Themes, Logics and Arenas of Social Movements," *International Social Movement Research 1* (1988), p. 321.
۴۴. باید توجه داشت که در میان فمینیست‌های پساتجددگرا اساساً انگاره "زن" به عنوان یک موجود جوهری یا حتی یک "مقوله" نفی می‌شود و در مقابل، تأکید بر سرکوب امر زنانه (the feminine) و زنانگی (feminity) است یعنی هر آنچه که در طول تاریخ در پیوند با زن بوده است، مانند خصوصیات زنانه‌ای چون احساسات، رقت قلب و غیره.
45. Flax, *Op.Cit.*, p. 53.
46. Hawkesworth, *Op.Cit.* pp. 330-40.
47. Weedon, *Op.Cit.*
۴۸. رجوع کنید: Abbot and Wallace, *Op.Cit.*
49. S. M. Okin, "Gender, the Public and the Private," in D. Held, ed.,

Political Theory Today (Cambridge: Polity Press, 1991); J. Mansbridge and S. Okin, "Feminism," in R. Goodin and P. Pelit, eds., *A Companion to Contemporary Political Philosophy* (Oxford: Blackwell, 1996).

50. S. Whitworth, *Feminism and International Relations* (London: Macmillan, 1997); C. Sylvester, *Feminist Theory and International Relations in the Postmodern Era* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995); J. Elshtain, "Feminist Themes and International Relations," in J. Der Derian, *International Theory: Some Critical Investigations* (London: Macmillan, 1995).

۵۱. رجوع کنید به مقالات والاس، موریس، و دلورتیس در: *Op.Cit.*

52. Yates, *Op.Cit.*, PP. 166-69.

53. Oakley, *Op.Cit.* , pp. 43-44.